



ظهور دولت ضعیف و گسترش چالش‌های اجتماعی و راهبردی آمریکا

ابراهیم متقی*

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۱/۰۵

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۵/۳۱

چکیده

اگر کشوری تهدیدات فراروی خود را از دست بدهد، در آن شرایط قادر به ایجاد انسجام ملی در داخل کشور نخواهد بود. در این راستا هانتینگتون به این موضوع اشاره دارد که ایالات متحده آمریکا در سال‌های بعد از جنگ سرد به گونه تدریجی مشروعیت ساختاری خود را از دست داده و باعث شده زمینه برای ظهور هویت‌های چالشی در داخل ایالات متحده فراهم آید، از این رو آمریکا در وضعیت بحرانی است. در واقع ارزیابی‌های شکل گرفته نشان می‌دهد که ایالات متحده در وضعیت «دولت ضعیف» قرار دارد. لذا در این مقاله کوشش خواهیم نمود به این پرسش پاسخ دهیم که علت و نشانه‌های اصلی افول آمریکا در نظام بین‌الملل کدام‌اند؟ پس از تجزیه و تحلیل نشانه‌های درون ساختاری ظهور دولت ضعیف در آمریکا، بر این باور هستیم که نشانه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی زمینه ظهور دولت ضعیف و گسترش چالش‌های اجتماعی را در آمریکا فراهم نموده است. همچنین گسترش چالش‌های اجتماعی، ظهور هویت انتقادی، افزایش انتظارات جامعه، بازتولید دیگری در سیاست جهانی و افزایش بدهی‌های آمریکا در اقتصاد بین‌الملل عامل اصلی افول ایالات متحده خواهد بود. چارچوب نظری این مقاله بر مبنای جابه‌جایی قدرت ژئوپلیتیکی طراحی شده و روش تحقیق نیز دارای رویکرد توصیفی و از نوع تحلیلی-نهادی می‌باشد و روش گردآوری داده‌ها نیز بر مبنای کتابخانه‌ای و منابع معتبر اینترنتی است.

کلیدواژه‌ها: دولت ضعیف؛ افول ساختاری آمریکا؛ بحران‌های اجتماعی؛ جنبش‌های نوظهور؛ ظهور دیگری.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

کشوری که تهدیدات فراروی خود را از دست بدهد، قادر به ایجاد انسجام ملی در داخل نخواهد بود و هرگاه «دولت ضعیف»^۱ به وجود آمده هزینه‌های راهبردی را برای آن کشور افزایش داده است. در این راستا هانتینگتون اشاره می‌کند که آمریکا در سال‌های بعد از جنگ سرد به تدریج مشروعیت ساختاری خود را از دست داده و زمینه را برای ظهور هویت‌های چالشی در داخل ایالات متحده فراهم کرده است و این کشور را در وضعیت رو به افول قرار داده است. ارزیابی‌ها نشان می‌دهد که ایالات متحده در وضعیت دولت ضعیف یا دولت درمانده^۲ قرار دارد. در واقع این کشور در معرض آسیب‌پذیری دفاعی، نظامی، امنیتی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی قرار گرفته است؛ بنابراین هر یک از مؤلفه‌های یادشده بخشی از قدرت و یا تهدیدات فراروی آمریکا را منعکس می‌سازد. درحالی‌که قدرت سیاسی در شرایطی معنا پیدا می‌کند که بازیگران بتوانند موقعیت خود را در سیاست بین‌الملل تثبیت نمایند، بنابراین، درک افول راهبردی آمریکا معطوف به شناخت نشانه‌های تهدید امنیتی و یا ناکارآمدی ساختاری این کشور است که به گونه تدریجی قدرت نسبی آن را کاهش داده است و در صورت تداوم چنین فرایندی، آمریکا در بسیاری از جنبه‌های مهم، به سرعت نزول خواهد کرد. از طرف دیگر بسیاری از روشنفکران و گروه‌های انتقادی تمایل چندانی به جذب در ساختار اجتماعی آمریکا ندارند. گروه‌های روشنفکر بیش از هر مجموعه‌ی دیگری در تغییر فرآیند جذب و همگونی قرار گرفته‌اند. همچنین تضادهای جدید اجتماعی در شرایطی در این کشور شکل گرفته است که در بسیاری بخش‌ها و گروه‌های جامعه احساس تعلق چندانی نسبت به زیرساخت‌های فرهنگی خود ندارد. از این رو در این مقاله کوشش خواهیم نمود به این پرسش پاسخ دهیم که علت و نشانه‌های اصلی افول آمریکا در نظام بین‌الملل کدام‌اند. پس از تجزیه و تحلیل نشانه‌های درون ساختاری ظهور دولت ضعیف در آمریکا، به نشانه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی که زمینه ظهور دولت ضعیف و گسترش چالش‌های اجتماعی را در آمریکا فراهم نموده، خواهیم پرداخت. چارچوب نظری این مقاله بر مبنای جابه‌جایی قدرت ژئوپلیتیکی طراحی شده و روش تحقیق نیز دارای رویکرد توصیفی و از نوع تحلیلی-نهادی می‌باشد و روش گردآوری داده‌ها نیز بر مبنای کتابخانه‌ای و منابع معتبر اینترنتی است.

۱. دولت ضعیف به معنای آن است که ساختار سیاسی قابلیت لازم برای فرهنگ‌سازی، دولت‌سازی، نخبه‌سازی و سیاست‌سازی را از دست می‌دهد.

2. Failed State

پیشینه پژوهش

با توجه به اینکه موضوع ظهور دولت ضعیف و گسترش چالش‌های اجتماعی و راهبردی آمریکا، موضوعی است که به تازگی مورد توجه قرار گرفته است، از این رو تاکنون منابع اندکی در خصوص آن به نگارش درآمده است که از زوایای مختلفی (به صورت پراکنده) به این موضوع پرداخته‌اند. مقالاتی هم که تاکنون نوشته شده است، بیشتر به افول آمریکا توجه کرده‌اند و توجهی به ظهور دولت ضعیف و گسترش چالش‌های اجتماعی و راهبردی نداشته‌اند. برای نمونه لطفعلی عاقلی در مقاله «اثرات نظامی گری بر فقر و بی‌عدالتی در آمریکا» (۱۴۰۰) استدلال کرده است، افزایش نابرابری‌های اقتصادی و نیز چرخه‌های تجاری بحران‌زا در ده سال اخیر، اقتصاد آمریکا را در معرض تهدیدات جدی و افول نسبتاً شدیدی قرار داده است. در این مقاله استدلال شده است که بدون تردید افول قدرت اقتصادی آمریکا امری تحقق یافته است و استمرار این روند در سال‌های آتی اقتصاد آمریکا را در وضع نامناسب‌تری قرار خواهد داد. از طرفی با افزایش نابرابری‌ها و ذات بحران‌زای نظام سرمایه‌داری و وقوع بحران‌های پی‌درپی، فروپاشی اقتصاد آمریکا هرچند محتمل است.

احسان شاه قاسمی در مقاله «تبعیض نژادی در ایالات متحده، یک بررسی میدانی» (۱۴۰۰) معتقد است، با وجود تغییرات جدی که در دهه‌های اخیر در کشور آمریکا به وجود آمده، هنوز هم نژادپرستی یکی از مشکلات عمیق در جامعه آمریکاست. در واقع یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد، شکاف نژادی در جامعه آمریکا منحصر به برخورد پلیس یا مسائل اقتصادی نیست و طیف بسیار گسترده‌تری از مسائل و مشکلات را در برمی‌گیرد.

سعید جهانگیری و همکاران در مقاله «واکاوی چگونگی افول هژمونی آمریکا در عرصه جهانی با تأکید بر ویروس کرونا (از منظر حقوقی و سیاسی)» (۱۳۹۹) معتقدند که اکنون جهان با وقایعی روبه‌رو شده است که نظم تک‌قطبی و به معنایی دیگر هژمونی آمریکا را به چالش کشانده است. در این مقاله استدلال شده است، آمریکا به دلیل سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه‌ای که در دهه‌های اخیر داشته است و از طرف دیگر ظهور قدرت‌های بزرگی همچون چین و اکنون نیز بحران کووید ۱۹ در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی رو به ضعف گذاشته و قدرت هژمونیک این کشور رو به افول است.

مقاله حاضر تلاش دارد، ظهور دولت ضعیف و گسترش چالش‌های اجتماعی و راهبردی آمریکا را مورد بررسی قرار دهد. این پژوهش در نوع خود جدید می‌باشد و در خصوص تحولاتی سخن گفته

است که در حال رخ دادن است؛ لذا این مقاله از سه جهت با پژوهش‌های سابق تفاوت دارد؛ اول، نگاه به ظهور دولت ضعیف در آمریکا است که تاکنون مورد بررسی قرار نگرفته است. دومین تمایز این مقاله با آثار سابق بررسی گسترش چالش‌های اجتماعی و راهبردی آمریکا است و سومین نوآوری این مقاله نیز بررسی نشانه‌های داخلی و خارجی بر دولت ضعیف و درمانده در آمریکا است.

چارچوب نظری

نظریه «جابه‌جایی قدرت ژئوپلیتیکی» اولین بار توسط ارگانسکی به کار گرفته شد. ارگانسکی به این موضوع اشاره دارد که تفاوت آهنگ رشد اقتصادی، نظامی و امنیتی کشورها علت اصلی بسیاری از منازعات تلقی می‌شود. هر منازعه‌ای برای جابه‌جایی در ژئوپلیتیک قدرت خواهد بود. ارگانسکی به این موضوع اشاره دارد که دولت‌ها سه مرحله «قدرت بالقوه»، «مرحله گذار» و «مرحله بلوغ» را سپری می‌کنند. بسیاری از منازعات و ستیزش‌ها در شرایطی شکل می‌گیرد که واحدهای سیاسی در مرحله گذار قرار داشته باشند (ارگانسکی و کوگلر^۱، ۱۹۸۰: ۲۸). جابه‌جایی در ژئوپلیتیک قدرت نیازمند بهره‌گیری از سازوکارهایی است که اولاً مبتنی بر ریسک تاکتیکی بوده و ثانیاً بر اساس چگونگی کاربرد معادله قدرت شکل می‌گیرد. تحرک ژئوپلیتیکی آمریکا در محیط منطقه‌ای بر اساس سازوکارهای تنش، همکاری و یاری‌رویی شکل می‌گیرد. آگنیو در مطالعات خود به این نتیجه می‌رسد که سیاست جهانی تحت تأثیر تغییرات ژئوپلیتیکی با دگرگونی همراه می‌شود (آگنیو^۲، ۱۹۹۹: ۲۸)؛ بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که رهیافت‌های ژئوپلیتیکی در قرن ۱۹ از اعتبار و جایگاه ویژه‌ای در برنامه سیاست خارجی کشورها برخوردار شد. نظریه‌های ژئوپلیتیک دوره کلاسیک بر اساس نظریه راتزل، مکیندر و ماهان تعریف می‌شد. راتزل هفت قانون برای رشد فضایی کشورها تدوین می‌کند که بر اساس این قوانین کشورها باید با تسلط بر سرزمین‌های کوچک‌تر، حوزه سرزمینی خود را توسعه دهند و در جریان توسعه سرزمینی به موقعیت ارزشمند سیاسی و راهبردی نائل شوند.

راهبرد آفندی را می‌توان در الگوی رفتاری ترامپ و گروه‌های محافظه‌کار امنیتی آمریکا مشاهده نمود. مبانی اندیشه سیاسی و ژئوپلیتیکی چنین گروه‌هایی بهره‌گیری از حداکثر قدرت برای مقابله با حداقل تهدیدات می‌باشد. چنین انگاره‌ای مبتنی بر این ذهنیت است که نگرانی‌های ژئوپلیتیکی و امنیتی اصلی‌ترین عامل کنش تهاجمی ترامپ در دوران جدید می‌باشد. جابه‌جایی در ژئوپلیتیک

1. Organski and Kugler

2. Agnew

قدرت به منزله واکنش طبیعی آمریکا برای مقابله با تهدیداتی محسوب می‌شود که در محیط منطقه‌ای وجود دارد.

هرگونه تحول سیاسی و ژئوپلیتیکی تابعی از معادله قدرت، ساختار و الگوی کنش بازیگران است. عموماً طیف گسترده‌ای از بازیگران و نیروهای سیاسی وجود دارند که در روند تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری راهبردی تأثیرگذار و تعیین‌کننده خواهند بود. اگرچه اهداف عمومی قدرت‌های بزرگ نسبتاً ثابت است، اما هر یک از روسای جمهور و رهبران سیاسی کشور تلاش می‌کنند تا از سازوکارهای متفاوتی برای بهینه‌سازی معادله قدرت استفاده نمایند.

به طور مثال جوزف بایدن، معاون رئیس‌جمهور در دوران باراک اوباما که در انتخابات ریاست جمهوری نوامبر ۲۰۲۰ نیز در زمره کاندیدای حزب دموکرات می‌باشد، به این موضوع اشاره دارد که آمریکا در دوران بعد از ترامپ باید وارد «عصر رهبری» شود. رهبری سیاست جهان رویکردی ژئوپلیتیکی محسوب می‌شود. چنین مفهومی به منزله نقد سیاست‌های تهاجمی ترامپ بوده و بسیاری از تحلیلگران و نظریه‌پردازان آمریکایی تلاش دارند تا معادله «رهبری»، «سلطه»، «یک‌جانبه‌گرایی» و «چندجانبه‌گرایی» را از یکدیگر متمایز سازند.

بایدن به این موضوع اشاره دارد که اعتبار و میزان اثربخشی سیاست‌های آمریکا در جهان در دوران ریاست جمهوری دونالد ترامپ به میزان قابل توجهی کاهش یافته و آمریکا باید الگوی استفاده از نیروهای نظامی، گروه‌های تخصصی، اطلاعاتی و دیپلمات‌های خود تجدیدنظر کند. ترامپ به ارزش‌های دموکراتیک و منافع ملی آمریکا در ارتباط با متحدین و حوزه‌های بحرانی آسیب بسیار زیادی زده است. آمریکا باید درباره ارزش‌های دموکراتیک، آینده اقتصادی و چگونگی تعامل با متحدین و رقبای خود نقش رهبری را ایفا نماید (بایدن، ۲۰۲۰: ۶۵).

۱- نشانه‌های درون ساختاری ظهور دولت ضعیف در آمریکا

در نگرش گروه‌های محافظه‌کار سیاست خارجی آمریکا تأکید دارند که بیشینه‌سازی قدرت و تغییر در شکل‌بندی‌های ژئوپلیتیکی نه تنها به شکست منجر نمی‌شود، بلکه دولت‌ها می‌توانند اهداف عقلایی و راهبردی خود را تأمین نمایند. در چنین شرایطی است که یک بازیگر بین‌المللی می‌تواند از منافع خود در حوزه منطقه‌ای حفاظت نماید. به همین دلیل است که گروه‌های آفندی در سیاست خارجی آمریکا اعتقاد دارند که دولت و ساختار بوروکراتیک دفاعی برای بیشینه ساختن قدرت نسبی

تلاش می‌کنند. آنان می‌کوشند به این جمع‌بندی برسند که چه هنگام سر بلند کنند و در چه هنگام انعطاف‌پذیر باشند (المن، ۱۳۹۰: ۶۴).

الگوی کنش ترامپ در راستای به کارگیری سازوکارهایی مبتنی بر اقدامات تهاجمی، پنهان‌کاری و فریب برای تغییرات ژئوپلیتیکی بوده است. ایالات متحده از زمان پایان جنگ سرد، هفت جنگ به راه انداخته و از یک مبحث از یازده سپتامبر به‌طور مداوم در جنگ بوده است. توسعه قدرت نظامی آمریکا در دوران‌های مختلف بعد از جنگ سرد و در حوزه مرزهای جغرافیایی ایران و روسیه ماهیت ژئوپلیتیکی خواهد داشت. مرشایمر به این موضوع اشاره دارد که «یقیناً هر فردی که درک ابتدایی از امور ژئوپلیتیکی داشته باشد، وقوع این رویداد را پیش‌بینی کرده که غرب در حال حرکت به سوی حیاط خلوت روسیه و تهدید منافع استراتژیک آن بوده است» (مرشایمر، ۱۳۹۸: ۲۵۸).

۱-۱- کاهش اراده معطوف به تصمیم‌سازی در سیاست خارجی و امنیتی آمریکا:

یکی از نشانه‌های اصلی دولت ضعیف را می‌توان «عدم اراده» برای تصمیم‌گیری دانست. تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی در زمره سازوکارهای کنش در شرایط ابهام تلقی می‌شود. گسترش نیروهای نظامی آمریکا در خلیج فارس بدون توجه به امنیت سیاسی و اجتماعی کشورهای منطقه، بحران‌های بیشتری را در آینده به وجود می‌آورد. در شرایط بحرانی را می‌توان اقدامات پردامنه و مخاطره‌آمیز آمریکا در کشورهای حوزه خلیج فارس دانست. در دوران موجود رهبران سیاسی ایالات متحده به‌عنوان افراد قابل اطمینان محسوب نمی‌شوند.

کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس که به لحاظ سیاسی با آمریکا هماهنگی رفتاری دارند نیز تمایل زیادی به مشارکت با اهداف سیاسی و ایدئولوژیک آن کشور ندارند. از آنجاکه دستیابی به مردم محوری کاری بلندمدت است، این کار باید با حضور نظامی سرعت بخشیده شود و برای مقابله با هراس پروری، ابتدا باید کشورهایی که زمینه هراس پروری را ایجاد می‌کنند، یعنی دولت‌های سرکش، وضعیت خود را روشن نمایند؛ اما آیا هیچ آمریکایی ثبات خود را فدای ایجاد احترام به مردم محوری در کشورهایی نظیر الجزایر، مصر، پاکستان و عربستان سعودی خواهد نمود (جرویس، ۲۰۰۳: ۳۶۷).

۱-۲- ناسیونالیسم آمریکایی و نقش‌یابی ترامپ در سیاست قدرت آمریکا:

سیاست‌های تهاجمی با الگوهای کنش ژئوپلیتیکی بازیگران در تعارض قرار دارد. الگوی رفتاری بسیاری از روسای جمهور آمریکا در سال‌های ۹۱-۱۹۴۵ مبتنی بر ضرورت‌های راهبردی و ژئوپلیتیکی

بوده است. هاری ترومن از رهیافت ژئوپلیتیکی «قلب زمین» مکیندر بهره گرفت. نتیجه چنین رویکردی منجر به شکل‌گیری پیمان بروکسل در سال ۱۹۴۸ و پیمان ناتو در سال ۱۹۴۹ گردید. آیزنهاور نیز از رهیافت ژئوپلیتیکی «حاشیه سرزمینی» نیکولاس اسپایکمن بهره گرفت. بر اساس چنین رهیافتی زمینه برای شکل‌گیری پیمان بغداد، پیمان سیئو و سنتو فراهم شد. رویکرد ترومن و آیزنهاور بر ائتلاف‌های پایدار قرار داشت.

رویکرد امنیتی ترامپ را می‌توان واکنشی نسبت به ناکارآمدی الگوهای رفتار امنیتی و چالش‌های ژئوپلیتیک آمریکا دوران جنگ سرد دانست. هم‌اکنون شکل جدیدی از موازنه قدرت در حال ظهور است. کشورهایی همانند چین و روسیه، از مزایای امنیت جهانی در راستای منافع خود استفاده می‌کنند. برخی از قدرت‌های نوظهور همانند برزیل و هند، از مزایای همکاری با آمریکا بهره گرفته درحالی‌که متناسب با مزایای خود به مسئولیت‌های امنیتی توجهی ندارند. در این فضا ایران و کره شمالی بیشترین چالش امنیتی را برای منافع و اهداف آمریکا ایجاد می‌کنند (دالدر و لیندزی، ۲۰۱۸: ۴۰).

۱-۳- بازدارندگی پیرامونی:

یکی از نشانه‌های ضعف ساختاری ایالات متحده را می‌توان در بازدارندگی پیرامونی جستجو کرد. در چنین شرایطی، تهدیدات علیه ایالات متحده بیش از آنکه از سوی قدرت‌های بزرگ باشد، ناشی از کنش بازیگران پیرامونی و منطقه‌ای است. در فرآیند بازدارندگی پیرامونی آمریکا می‌توان نشانه اصلی سیاست راهبردی ترامپ را در کنترل بازیگران منطقه‌ای و بازدارندگی منطقه‌ای دانست. نادیده گرفتن بازدارندگی در عصر سلاح‌های هسته‌ای، مخاطرات امنیتی شدیدی برای کشورها ایجاد می‌کند. رقابت‌های هسته‌ای، چالش‌های امنیتی جدیدی را برای نظام جهانی ایجاد می‌کند.

جورج بوش پسر برای اجرایی‌سازی فرآیند بازدارندگی منطقه‌ای از سازوکارهای اقدام نظامی علیه صدام حسین بهره گرفت. نسبت به ضرورت‌های کنترل تسلیحاتی واکنش نشان داد. درحالی‌که باراک اوباما تلاش نمود تا شکل جدیدی از امنیت جهانی را در قالب کنترل تسلیحات پیگیری کند. در دوران دونالد ترامپ، کشورهای ایالات متحده، روسیه و چین درصدد گسترش برنامه‌های مدرن‌سازی قابلیت‌های هسته‌ای بوده و این امر امنیت جهانی را با چالش‌های بیشتری در آینده همراه می‌سازد (تانن وال، ۲۰۱۸: ۲۵).

۱-۴- تحرک تاکتیکی در سیاست خارجی و منطقه‌ای آمریکا:

تحرک تاکتیکی به مفهوم آن است که بازیگران نمی‌توانند موقعیت خود را در فضای منطقه‌ای بازتولید کنند. اندیشه ژئوپلیتیکی ترامپ بر اساس تحرک تاکتیکی برای تغییر در موازنه و ژئوپلیتیک قدرت شکل گرفته است. چنین روندی می‌تواند ماهیت مسالمت‌آمیز، پرتنش و یا مخاطره‌آمیز داشته باشد. کاربرد هر یک از الگوهای یادشده شکل خاصی از معادله قدرت و الگوی کنش منطقه‌ای را به وجود می‌آورد. دونالد ترامپ به این موضوع اشاره دارد که هرگونه موازنه قدرت بر اساس کنشگری تاکتیکی و عملیاتی حاصل می‌شود. مبانی اندیشه ترامپ در ارتباط با تحولات منطقه‌ای آسیای جنوبی غربی که معطوف به سیاست‌های منطقه‌ای علیه ایران است با رویکرد ژئوپلیتیکی تامن پیوند یافته است. در نگرش نظریه‌پردازانی همانند تامن، هرگونه چالش‌های منطقه‌ای شکل جدیدی از موازنه قدرت را به وجود می‌آورد. ترامپ نیز به این موضوع اشاره دارد که اگر آمریکا از ابزارهای تعیین‌کننده‌تری در سیاست امنیت منطقه‌ای استفاده کند، نه تنها چالش‌ها کاهش می‌یابد، بلکه نقش آمریکا به‌عنوان قدرت هژمون تثبیت خواهد شد. «تامن» بر این اعتقاد است که صلح دائمی نتیجه قدرت هژمونیک یک بازیگر خواهد بود، در غیر این صورت جابه‌جایی قدرت و چالش از سوی بازیگران منطقه‌ای اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. «تامن» بر پویایی‌های قدرت و تغییرات مرحله‌ای بازیگران در سیاست جهانی و امنیت منطقه‌ای اشاره دارد (تامن، ۲۰۰۰: ۷۵).

۱-۵- افزایش نظامی‌گری در ساختار قدرت آمریکا:

هزینه‌های نظامی آمریکا در دوران دونالد ترامپ به میزان قابل توجهی افزایش یافت. اگرچه ترامپ در سخنان انتخاباتی خود بر کاهش هزینه‌های نظامی تأکید می‌کرد، اما هزینه نظامی ۱۹-۲۰۱۸ بالغ بر ۷۰۰ میلیارد دلار گردیده است. مشابه چنین الگویی را جورج بوش پسر به کار گرفت. بوش دوم در مبارزه انتخاباتی برای ورود به کاخ سفید از نقش کمتر آمریکا در کل جهان صحبت می‌کرد. رعدوبرق ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، این حرف‌ها را به عکس خود تبدیل کرد. به‌طوری‌که دولت جمهوری خواه مظهر قاطعیت و نیروهای مسلح آمریکا آماده تجاوز و تحمیل سیاست‌ها بر اساس اراده رئیس‌جمهور گردید (اندرسون، ۱۳۹۷: ۱۴۷).

در رهیافت رئالیسم تهاجمی جان مرشایمر، کشورهایی که در زمره قدرت‌های بزرگ قرار دارند، می‌بایست از سازوکارهای تهاجمی استفاده نمایند. سازوکارهای تهاجمی در اندیشه دونالد ترامپ معطوف به الگوهایی همانند: جنگ، اربعاب، اخاذی، کشتار و خونریزی، برقراری موازنه، جنگ‌های

نیابتی و دام‌هایی برای درگیری نظامی سایر رقبا می‌باشد. هر یک از الگوهای یاد شده را دونالد ترامپ در ارتباط با کشور خاصی در دستور کار قرار خواهد داد. هدف اصلی ترامپ بهره‌گیری از قدرت ساختاری برای کنترل اقتصاد، سیاست و امنیت منطقه‌ای بوده است.

کشورهای جهان عرب در حوزه خلیج فارس توانستند امپراتوری مالی جدیدی را به وجود آورند. یکی از دلایل اصلی قراردادهای اقتصادی و نظامی کلان ترامپ با کشورهای منطقه خلیج فارس را می‌توان ناشی از معادله مالی کشورهای نفت‌خیز دانست. حکومت‌های عرب بخشی از هزینه‌های نظامی خود را از طریق کنترل منابع مالی گروه‌های ثروتمند تأمین کردند. ژئوپلیتیک جدید منطقه‌ای اولاً ماهیت جهانی پیدا کرده است. ثانیاً بر اساس نشانه‌های اسلامی در سطح جهانی تعریف می‌شود. ثالثاً می‌توان جلوه‌هایی از قدرت مالی نوظهور را مشاهده کرد. مازاد قدرت مالی عربستان، منازعات منطقه‌ای را برای یک دهه دیگر حمایت و تقویت می‌کند (هانیه، ۲۰۱۹: ۵۴۱).

۲- نشانه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی ظهور دولت ضعیف در آمریکا

در سال‌های بعد از جنگ سرد زمینه برای تولید رهیافت‌ها و نظریات هویتی با رویکرد «سیاست رهایی‌بخش» به وجود آمد. نظریه پردازان مکتب انتقادی به این موضوع اشاره دارند که ظهور بازیگران هویتی واکنشی به شکل‌های متنوع سلطه و فرادستی قدرت‌های بزرگ بوده که در راستای تحقق اهدافی همانند صلح، آزادی و عدالت شکل می‌گیرد. برخی از این نیروها با مسیر مدرنیته متعارض بوده و برخی دیگر درصدد هستند تا بین مدرنیته و اقتدار بازیگران فرادست نظام جهانی تمایز ایجاد کنند (دیویتاک، ۱۳۹۱: ۲۰۱).

هرگاه کشوری بر اساس قابلیت‌های ابزاری، اقتصادی و تکنولوژیک خود بتواند معادله قدرت را تغییر دهد، در آن شرایط، زمینه برای ظهور نشانه‌های عدم موازنه به وجود می‌آید. «شولر» هرگونه فضای امنیتی و راهبردی مبتنی بر عدم موازنه را دردناک و پرمخاطره می‌داند. به‌طور کلی، نظریه پردازانی همانند شولر بر این اعتقادند که تغییر در موازنه قدرت به گونه اجتناب‌ناپذیر منجر به جنگ، درگیری و یا ستیزش بین بازیگران منطقه‌ای و قدرت‌های بزرگ می‌شود (شولر، ۱۹۹۸: ۴۵).

۲-۱- ظهور جبهه مقاومت و چالش‌های منطقه‌ای نوظهور:

تغییرات ژئوپلیتیکی در زمره عوامل محسوب می‌شود که زیرساخت‌های لازم برای تغییر در موازنه قدرت را به وجود می‌آورد. اگرچه آمریکا احساس می‌کرد که موازنه قدرت در سال‌های بعد از

جنگ سرد مبتنی بر «وضعیت یکی بدون دیگری» است، اما روندهای تحول سیاسی و بین‌المللی نشان داد که هویت انقلابی و جبهه مقاومت در زمره نیروهای تأثیرگذار بر سیاست هژمونیک آمریکا در محیط منطقه‌ای خواهد بود. به‌طور کلی، می‌توان به این موضوع اشاره داشت که شکل‌گیری و گسترش جبهه مقاومت منجر به تغییر در موازنه و ژئوپلیتیک قدرت منطقه‌ای شده است.

ظهور بازیگران هویتی واکنشی نسبت به الگوی کنش قدرت‌های بزرگ در حوزه سیاست جهانی است. هابرماس بیش از سایر نظریه‌پردازان سیاسی به نقد الگوی کنش راهبردی ایالات متحده پرداخته است. هابرماس به این موضوع اشاره دارد که اقتدار ایالات متحده ماهیت غیرهنجاری دارد. آمریکا با دست کشیدن از نقش خود به‌عنوان تضمین‌کننده حقوق در عرصه بین‌المللی و با نقض حقوق بین‌الملل، منشور و سازمان ملل متحد را در ورطه نابودی قرار داده است. سیاست آمریکا در بحران‌های منطقه‌ای نتوانست هیچ یک از معیارهای اخلاق‌گفتمانی برای حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات را تأمین کند (هابرماس، ۲۰۰۳: ۱۵).

سازوکارهای سیاست قدرت و امنیت در نگرش ترامپ، منجر به بازتولید ماریپیج سعودی نامانی منطقه‌ای و بین‌المللی شده است. محور اصلی سیاست امنیتی و راهبردی دونالد ترامپ بر اساس «مدیریت استراتژیک» شکل گرفته است. مدیریت استراتژیک محورهای اصلی سیاست رقابت برای کنترل بازار را ارائه می‌دهد. واقعیت‌های ژئوپلیتیکی موجود بیانگر آن است که دونالد ترامپ سیاست‌های خود را در ضرورت‌های امنیتی و راهبردی دولت آمریکا تحمیل کرده است.

اندیشه مقاومت و رهایی از سوی نظریه‌پردازان انتقادی مورد توجه قرار گرفته است. اگرچه رویکرد بازیگران هویتی جنوب غرب آسیا متفاوت با اندیشه رهایی نظریه‌پردازان مکتب انتقادی است، اما تمامی آنان محور اصلی تفکر و رویکرد خود را نقد الگوی فرادستی قدرت‌های بزرگ قرار داده‌اند که ماهیت فراقانونی و فرانهادی دارد. در چنین شرایطی هرگونه کنش عملیاتی بازیگران فرادست نظام جهانی، منجر به ظهور چالش‌های جدیدی در حوزه امنیت منطقه‌ای می‌شود. نقش‌یابی قدرت‌های بزرگ از این جهت اهمیت دارد که می‌تواند زمینه لازم برای چندجانبه‌گرایی منطقه‌ای با رویکرد هویتی را به وجود آورد.

نظریه‌های انتقادی که زیرساخت‌های تولید تفکر هویتی در حوزه محور مقاومت را شکل داده و با برخی از اندیشه‌های عصر روشنگری پیوند یافته است. هابرماس در نظریه‌پردازی انتقادی قرن ۲۱ به این موضوع اشاره دارد که رهیافت انتقادی مبتنی بر قالب‌های فکری، کنش اجتماعی و بر اساس

فناوری جدید توسعه پیدا کرده است. در این فرآیند ساختارهای اجتماعی زیرین که مبتنی بر هویت است، تبدیل به نیروی اجتماعی بحران‌سازی می‌شود که تضادهای سیاسی و ژئوپلیتیکی بازیگران را تشدید می‌کند.

لینکلتر بر این اعتقاد است که رهیافت انتقادی نه تنها بیان واقعیت‌های تاریخی را منعکس می‌سازد، بلکه نیرویی برای تغییر در درون آن نیز به شمار می‌آید. رهیافت انتقادی می‌تواند شکلی از نقد اجتماعی دانست که از فعالیت سیاسی بازیگران شکل گرفته و زمینه بازتولید اندیشه‌های رهایی‌بخشی را فراهم می‌سازد. نظریه انتقادی در نگرش لینکلتر مبتنی بر سازمان‌دهی عقلانی، عادلانه و مردم‌سالارانه زندگی سیاسی است که الگوی کنش آنان را به فراسوی سطح دولت تسری می‌دهد (لینکلتر، ۲۰۰۲: ۲۱۵).

۲-۲- چالش‌های ژئوپلیتیکی و راهبردی آمریکا:

فضای امنیتی ژئوپلیتیک محور مقاومت به شدت خاکستری است. عدم قطعیت، شک و تردید بر زندگی شهروندی، سیاسی و راهبردی منطقه حاکم است. گزینه دولت‌ها و بازیگران برای کنش از تنوع زیادی برخوردار بوده و به همین دلیل است که نشانه‌هایی از سازوکارهای کنش‌گریز از مرکز به وجود می‌آید. اگرچه سیاست‌ها به شکل خیره‌کننده‌ای برای حفظ و حراست از امنیت ملی تدوین می‌شود، اما نشانه‌هایی از «قانون پارکینسونی» امنیت ملی وجود دارد. قانون پارکینسون، ضرورت کنشگری برای بقا و ادامه حیات را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد؛ موضوعی که به گونه اجتناب‌ناپذیر به موازنه تهدید منجر می‌شود (دویچ، ۱۹۹۸: ۸۸).

هرگاه تهدید امنیتی در محیط‌های بحرانی شکل گیرد، طیف گسترده‌ای از بازیگران در فضای ناامنی قرار می‌گیرند. بحران‌های مربوط به حوزه آسیای جنوب غربی و خاورمیانه عربی با نشانه‌هایی از ستیزش هویتی انعکاس پیدا کرده است. در این شرایط، هر بازیگری که به هژمونی تاکتیکی نائل گردد، زمینه برای محدودسازی سایر بازیگران را به وجود می‌آورد. به همین دلیل است که ایران از سازوکارهای موازنه تهدید برای مقابله با نیروی آشوب‌ساز بهره گرفته است.

نیروی آشوب‌ساز می‌تواند بر اساس نقش بازیگر فراملی، منطقه‌ای یا فراملی سازمان‌دهی شود. الگوی کنش راهبردی ایران در آسیای جنوب غربی، حمایت از بازیگرانی است که در فضای اقلیت قدرت و سیاست قرار دارند. شیعیان لبنان اولین گروهی بودند که از فضای حاشیه‌ای به حوزه مرکزی

امنیت‌سازی راهبردی دست پیدا کرده‌اند. تحقق چنین فرآیندی بدون مشارکت و نقش‌یابی ایران در قالب موازنه تهدید حاصل نمی‌شد. هم‌اکنون نیروهای اجتماعی، مذهبی و گروه‌های سیاسی دیگری وجود دارند که با تهدید ناشی از گروه‌های سلفی روبرو بوده و امنیت آنان تحت‌الشعاع نشانه‌هایی از نسل‌کشی تکفیری قرار گرفته است.

موازنه تهدید را می‌توان به‌عنوان یکی از رهیافت‌های بنیادین امنیت‌سازی منطقه‌ای دانست. هرگونه ائتلاف‌سازی بر اساس الگوی همکاری‌های تاکتیکی برای نیل به هدف مشترک حاصل می‌شود. ائتلاف‌سازی می‌تواند ماهیت تاکتیکی، دیپلماتیک، ژئوپلیتیکی و راهبردی داشته باشد. می‌توان رابطه بین قدرت و جغرافیا در موقعیت راهبردی کشورها را به‌عنوان بخشی از موازنه قدرت موردتوجه قرار داد. زمانی که پایگاه نظامی در منطقه‌ای ایجاد می‌شود، در آن شرایط معادله قدرت نیز تغییر خواهد یافت. هرگونه عملیات نظامی را می‌توان زمینه‌ساز دگرگونی ژئوپلیتیکی دانست (لیند، ۱۹۹۶: ۱۱).

ائتلاف‌سازی با هر یک از گروه‌های یاد شده، بخشی از ضرورت ژئوپلیتیکی بازیگرانی محسوب می‌شود که برای امنیت و بقای خود، نیازمند ائتلاف‌سازی با قدرت موازنه‌دهنده هستند. ایران نقش خود را در سال‌های ۲۰۰۱ به بعد بر اساس نشانه‌هایی از موازنه‌سازی منطقه‌ای پیگیری کرده است. از آنجایی که قدرت تاکتیکی و الگوی کنش ایران در محیط حاشیه‌ای قرار دارد، از سازوکارهای موازنه تهدید برای کاهش الگوی تحرک کشورها و نیروهای فرادست منطقه‌ای بهره گرفته است. ائتلاف‌سازی ایران طیف گسترده‌ای از حوزه‌های ژئوپلیتیکی از افغانستان تا یمن را دربر می‌گیرد (میلانی، ۲۰۰۶: ۲۴۵).

هر رویکرد سیاست خارجی و امنیتی می‌بایست به گونه‌ای تنظیم شود که از کاربرد مفاهیم تهدیدکننده برای امنیت‌سازی اجتناب نماید. از آنجایی که تهدیدات امنیت ملی کشورها در غرب آسیا، ماهیت خاکستری دارد، بنابراین طبیعی به نظر می‌رسد که هر بازیگری برای امنیت‌سازی نیازمند بهره‌گیری از مفاهیمی است که بتواند امنیت ملی آن را بر اساس محاسبه هوشمندانه سود و زیان تأمین نماید. در چنین شرایطی، الگوی کنش بازیگران ماهیت تاکتیکی پیدا می‌کند (زکریا، ۱۳۹۸: ۱۸۵).

۲-۳- ژئوپلیتیک موازنه در حوزه محور مقاومت:

محور مقاومت در سال‌های بعد از جنگ سرد تابعی از ژئوپلیتیک موازنه بوده است. ظهور بازیگران جدید تأثیر خود را بر ژئوپلیتیک مقاومت، ژئوپلیتیک شیعه و ژئوپلیتیک تهدید به‌جا گذاشته است. در چنین شرایطی، هر یک از بازیگران تلاش می‌کند تا نقش مؤثری در معادله و موازنه قدرت

به وجود آورد. ظهور بازیگران جدید عموماً در دوران گذار تکنولوژیک، ژئوپلیتیکی و قدرت حاصل می‌شود. در دوران گذار، زمینه برای ظهور ائتلاف‌های جدید به وجود می‌آید. همکاری‌های امنیتی اسرائیل و کشورهای جهان عرب از سال ۲۰۰۶ و در چارچوب کنفرانس «شرم‌الشیخ» آغاز شد. همکاری‌های چندجانبه آمریکایی، اروپایی، جهان عرب و اسرائیل برای مقابله با ایران سازمان‌دهی شد. نظریه «هلال شیعی» که در سال ۲۰۰۳ طراحی شد، زیرساخت‌های لازم برای همکاری‌های امنیتی جدید را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. هرگونه گفت‌وگو و پادگفت‌وگو تابعی از معادله موازنه قدرت خواهد بود. تغییرات ساختاری به گونه تدریجی شکل گرفته و تابعی از مراحل گذار و دگرگونی محسوب می‌شود.

۲-۴- ائتلاف‌های شکننده و موازنه تهدید:

اگرچه افول را می‌توان بخشی از واقعیت‌های ساختاری آمریکا دانست، اما هرگاه قدرت‌های بزرگ در وضعیت افول قرار می‌گیرند، زمینه برای کنش تهاجمی آنان به وجود می‌آید. افزایش هزینه‌های نظامی دونالد ترامپ در شرایطی حاصل گردید که نشانه‌هایی از افول ساختاری در آمریکا به وجود آمده است. بسیاری از نظریه‌پردازان آمریکایی اعتقاد دارند که اگر کشوری در وضعیت توسعه قدرت قرار گیرد، عموماً از سازوکارهای مسالمت‌آمیزتری برای تحقق اهداف معطوف به موازنه جدید بهره می‌گیرد.

ائتلاف‌ها را می‌توان شکل خاصی از موازنه قدرت دانست که در محیط منطقه‌ای شکل گرفته و تغییر می‌یابد. هر یک از کشورها و حوزه‌های هویتی در آسیای جنوبی از جایگاه مؤثری برخوردار بوده و بر این اساس زمینه برای شکل‌گیری کمربند شکننده در سیاست امنیت منطقه‌ای خاورمیانه به وجود می‌آید. در آسیای جنوبی مذاهب هندو، بودائی و اسلام اهمیت بالایی در حوزه سیاست دارند. در خاورمیانه به استثنای اسرائیل، جبل‌لبنان و جنوب‌سودان سایر مناطق دارای هویت اسلامی متعارض می‌باشند. واقعیت آن است که آسیای جنوب غربی از تقاطع سه حوزه قاره‌ای هارتلند اوراسیا، دریایی اقیانوس هند و آسیای شرقی شکل گرفته است. مهم‌ترین اختلافات هویتی خاورمیانه را می‌توان بر اساس تفاوت‌های ادراکی سنی و شیعه، سکولاریسم و مذهب به‌ویژه بنیادگرایی مذهبی جستجو کرد. پیوند شکاف‌های هویتی، تفاوت‌های مذهبی و تضادهای ژئوپلیتیکی منجر به ظهور جنگ‌های داخلی، درگیری‌های مرزی و تضادهای ژئوپلیتیکی گردیده است.

به طور مثال، کشور چین در سال‌های گذشته برای ارتقاء موقعیت خود از سازوکارهای «ظهور آرام» استفاده کرده است. سیاست‌های تهاجمی نمادی از کنش انفعالی برای سلب مسئولیت راهبردی محسوب می‌شود. تجربه تاریخی کنش سایر قدرت‌های بزرگ نیز بیانگر این واقعیت است که افول تدریجی، زمینه کنش تهاجمی بازیگران را فراهم می‌سازد. نقش‌یابی بازیگران ماجراجو و خودشیفته همانند دونالد ترامپ را می‌توان در زمره دلایل شکل‌گیری چنین فرایندی دانست.

۲-۵- عبور از چندجانبه‌گرایی همکاری جویانه:

ضعف ساختار سیاسی آمریکا در مقابله با سیاست‌های دونالد ترامپ چالش‌های جدیدی را برای آمریکا به وجود می‌آورد. رویکرد گروه‌های موازنه‌گرا و نهادگرای سیاست خارجی آمریکا معطوف به آن است که ادبیات شعاری ترامپ، نمی‌تواند منافع ملی آمریکا را تأمین نماید. در چندین دهه گذشته نشانه‌هایی از اجماع بین گروه‌های رقیب آمریکا درباره سیاست خارجی وجود داشته است. چنین اجماعی را می‌توان در مورد انگاره ذهنی آمریکا و متحدان آن کشور مشاهده کرد. بر اساس چنین نشانه‌هایی است که تضادهای امنیتی ترامپ در مقابله با ایران هدف‌گذاری شده است.

نظریه پردازان ژئوپلیتیکی به این موضوع اشاره دارند که ژئوپلیتیک محصول زمان خود بوده و تعاریف مربوط به آن نیز بر اساس چنین نشانه‌هایی تقویت و تکامل پیدا می‌کند. به همان گونه‌ای که والش به این موضوع اشاره دارد که ژئوپلیتیک مطالعه مرکب از جغرافیای انسانی، سیاست و قدرت است که مبتنی بر قالب‌های رقابتی بازیگران شکل گرفته و تکامل پیدا کرده است. والش به این موضوع اشاره دارد که اهداف راهبردی قدرت‌های بزرگ در دوران بعد از جنگ سرد هنوز ثبات و دوام پیدا نکرده است (والش، ۱۹۹۴: ۱۵).

الگوی رفتاری ترامپ نشانه‌هایی از تهدید علیه سایر بازیگران را نشان می‌دهد. در نگرش ترامپ، صرفاً ایران به‌عنوان سوژه امنیتی تلقی نمی‌شود. بازیگرانی همانند روسیه، چین و حتی اتحادیه اروپا در این فضا قرار دارند. ترامپ تصویری خصمانه و رقابت‌آمیز از سایر بازیگران دارد. ذهنیت ترامپ مبتنی بر «آناشسی موسع و همه‌جانبه» است. چنین نگرشی منجر به پیگیری اهداف ناسازگار در سیاست جهانی می‌شود. در این ارتباط، دولت ترامپ اداره نظارت بر «ضوابط اخلاقی دولت»^۱ را نادیده گرفت (لویتسکی و زیلات، ۱۳۹۷: ۲۳۸).

۲-۶- افزایش هزینه‌ها و تحرک نظامی آمریکا:

اعزام نیروهای نظامی آمریکا به خلیج فارس و انجام عملیات تهاجمی علیه بازیگران منطقه‌ای در راستای اهداف ژئوپلیتیکی برای بهینه‌سازی منابع قدرت اقتصادی و امنیتی بوده است. هر کنش ژئوپلیتیکی می‌بایست بر اساس انطباق با الگوی فضایی منابع حیاتی تنظیم و سازمان‌دهی شود. آمریکا درصدد برآمد تا از قدرت نظامی و موقعیت جهانی خود برای حداکثرسازی امنیت اقتصادی در خلیج فارس استفاده کند. بسیاری از اقدامات نظامی آمریکا در محیط منطقه‌ای برای تحقق اهداف اقتصادی و امنیتی بوده است. رقابت‌های ژئوپلیتیکی واشینگتن با متحدین منجر به چالش‌های امنیتی بیشتری در آینده سیاست خارجی ایالات متحده خواهد شد (آبرامز، ۲۰۱۹: ۴۹).

محور اصلی آرایش راهبردی آمریکا در مقابله با ایران را باید «مقابله با بازدارندگی» دانست. قابلیت‌های ابزاری و نهادهای سازمان‌یافته منطقه‌ای ایران از قابلیت اثرگذاری بر نیروی نظامی و امنیتی آمریکا در شرایط بحران را دارا می‌باشد. برخی از حوادث منطقه‌ای، آمریکایی‌ها را در فضای «بازنگری تاکتیکی و عملیاتی» قرار داده است. سازوکارهای مقاومت می‌تواند ابزار مؤثری برای حفاظت از قدرت و امنیت ملی ایران تلقی شود. ویژگی اصلی مقاومت آن است که با «قدرت بازدارنده» پیوند خواهد یافت.

فشارهای امنیتی ترامپ و مایک پومپئو در ارتباط با ایران را می‌توان در قالب سیاست راهبردی ترامپ تبیین نمود. پومپئو با انتشار مقاله‌ای در ضرورت مواجهه با ایران به این موضوع اشاره دارد که با پایان جنگ سرد، شکل جدیدی از سیاست امنیتی آمریکا در برخورد با چالش‌های محیط منطقه‌ای را به وجود آورد. جورج بوش پدر درصدد بود تا «نظم نوین جهانی» را سازمان‌دهی کند. در سال‌های قرن ۲۱ زمینه برای ظهور چالش‌های جدیدی در برابر سیاست و امنیت ملی آمریکا به وجود آمد.

مایک پومپئو محور اصلی سیاست‌های آمریکا برای مقابله با ایران و جبهه مقاومت را بر اساس مفهوم تروریسم سازمان‌دهی کرده است. وقتی آمریکا از تروریسم صحبت می‌کند، هر گروه مخالفی را در ذیل آن تعریف خواهد کرد. در نگرش پومپئو، در ظهور القاعده مجرمان سایبری و سایر بازیگران خطرناک در زمره تهدیدات امنیتی آمریکا محسوب می‌شود. چالش‌های اجتماعی در کشورهای مختلف منجر به نقش‌یابی «دولت‌های سرکش و یاغی» گردید. دولت آمریکا ناچار است تا در چنین شرایطی از ارزش‌های اجتماعی، آزادی‌های سیاسی، امنیت جامعه و شرکای خود در نظام جهانی حمایت کند (پومپئو، ۲۰۱۸: ۳۱).

۲-۷- فقدان قابلیت کنترل بازیگران محیط آشوب زده:

نشانه‌های محیط آشوب زده بر اساس میزان گسترش تهدیدات و نقش کشورها در فضای ژئوپلیتیکی منطقه تفسیر می‌شود. هر کشوری که در محیط آشوب زده از نقش فعال و ابتکاری برخوردار باشد، در آن شرایط به مطلوبیت‌ها و نتایج بیشتری برای امنیت‌سازی نائل می‌شود. امنیت‌سازی ایران با ضرورت‌های ثابت منطقه‌ای هماهنگی و پیوند دارد. ایفای چنین نقشی از سوی ایران به عنوان نقطه عطف جدیدی محسوب می‌شود که ایران توانست قابلیت‌های راهبردی خود را در دوران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی گسترش داده و این امر منجر به ارتقاء سطح اثرگذاری و الهام‌بخشی منطقه‌ای ایران در حوزه محور مقاومت شده است.

رابرت کاپلان تلاش نمود تا تبیین جدیدی از نظم‌های منطقه‌ای بر اساس نظریه «آشوب جهانی»^۱ ارائه دهد. چنین رویکردی به مفهوم آن است که نظم‌های منطقه‌ای در فضای بی‌ثباتی و عدم تعادل قرار می‌گیرد. اگر نظم جهانی با نشانه‌هایی از آناشسی فزاینده روبرو شود، طبیعی است که چنین وضعیتی منجر به ظهور چالش‌های امنیتی جدید در محیط منطقه‌ای می‌شود. برای کنترل چنین فرآیندی، کاپلان تلاش نمود تا نظم جدیدی را در قالب چندجانبه‌گرایی تئوریزه نماید. چندجانبه‌گرایی کاپلان مبتنی بر ائتلاف‌گرایی چندوجهی بین بازیگران منطقه‌ای و قدرت‌های بزرگ بوده است (کاپلان، ۲۰۰۰: ۶۳).

نقش یابی ایران در فضای ژئوپلیتیکی آسیای جنوب غربی و خاورمیانه عربی همواره با تضادهای سیاسی، ایدئولوژیک و امنیتی کشورهای منطقه‌ای به موازات قدرت‌های بزرگ روبه‌رو بوده است. دلیل نفوذ راهبردی ایران در منطقه تابعی از تحرک ژئوپلیتیکی بوده است. تحرک ژئوپلیتیکی ایران ماهیت تاکتیکی داشته و نظامیان آمریکایی تحقق این امر را ناشی از به کارگیری تاکتیک‌های مربوط به نقش نیروی زمینی ایران در جنگ‌های تاکتیکی و بحران‌های منطقه‌ای محیط آشوب زده می‌دانند.

جابه‌جایی در ژئوپلیتیک قدرت آسیای جنوب غربی نیازمند تغییر در معادله مربوط به موازنه قدرت و تهدید خواهد بود. برخی از نظریه پردازان به این موضوع اشاره دارند که نشانه‌هایی از «ژئوپلیتیک شیعه» در محیط منطقه‌ای ظهور یافته است. ویژگی اصلی ژئوپلیتیک شیعه را می‌توان در ارتباط با نقش راهبردی، تاکتیکی و عملیاتی ایران در فرآیندهای کنش سیاسی و امنیتی دانست. بازیگرانی همانند ترکیه، اسرائیل، عربستان و مصر تمایلی به نقش یابی ایران در محیط منطقه‌ای ندارند.

کشورهای یادشده در فضای جنگ کم‌شدت از سازوکارهای کنش همکاری جویانه با آمریکا برای محدودسازی قدرت ایران بهره می‌گیرند (مت‌ایر^۱، ۲۰۰۸: ۷۳).

داعش را می‌توان در زمره کارگزاران جنگ کم‌شدت آمریکا علیه ایران در دوران ریاست جمهوری باراک اوباما دانست. داعش از سال ۲۰۱۹ به بعد در فضای بازسازی ساختاری، سازمانی و ایدئولوژیک قرار گرفته است. از کشورهایی حمایت می‌کند که با سیاست منطقه‌ای ایران مخالفند. کشورهای همانند عربستان و اسرائیل، مسیرهای پرمخاطره‌ای را در برابر ترامپ قرار داده‌اند. ترامپ بیش از آنکه به منافع ملی آمریکا توجه کند، تلاش دارد تا خود را با اهداف و سیاست‌های منطقه‌ای عربستان و اسرائیل هماهنگ سازد (کافمن، ۲۰۱۹: ۴۲).

۲-۸- سازوکارهای جنگ پیشدستانه در سیاست خارجی آمریکا:

جنگ پیشدستانه آثار و پیامدهای زیادی را برای کشورهای منطقه ایجاد می‌کند. به‌عبارت‌دیگر، دکترین امنیتی جورج بوش را می‌توان به‌عنوان نمادی از تعارض‌گرایی استراتژیک با کشورهای خاورمیانه و خلیج‌فارس دانست. به‌عبارت‌دیگر می‌توان به این جمع‌بندی رسید که جنگ پیشدستانه عامل برهم زدن موازنه منطقه‌ای محسوب می‌شود. برای جنگ پیشدستانه باید یک‌جانبه عمل نمود؛ زیرا دستیابی به اجماع برای چنین اقدام قوی ممکن نیست.

دولت‌های دیگر هر یک دلایل خاص خود را برای اقدام دارند و ایالات متحده تمایلی ندارد که سیاست‌هایش را با خواست‌های دیگران محدود نماید. این امر بی‌اعتمادی کشورهای حوزه خلیج‌فارس به سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا را افزایش داده و از این طریق امکان اجرایی‌سازی سیاست‌های رفتاری و الگوهای اجرایی مربوط به امنیت همیارانه در حوزه خلیج‌فارس محدود خواهد شد. زیرا عملیات پیشدستانه بر اقدامات یک‌جانبه و عدم توازن قدرت تأکید دارد (هالپر و کلارک^۲، ۲۰۰۵: ۶۵).

ایالات متحده در سال‌های دهه دوم قرن ۲۱ از سازوکارهای مربوط به جنگ نیابتی در چارچوب نظریه موازنه تهدید استفاده کرده است. چنین رویکردی به گونه اجتناب‌ناپذیر تأثیر خود را در موازنه قدرت به جا گذاشته و به گونه تدریجی شرایط لازم برای ایجاد دولت ضعیف را فراهم می‌سازد. جنگ نیابتی منجر به کاهش انگیزه مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی قدرت‌های بزرگ در برابر کنش

1. Mattair

2. Halper and Clarke

تاکتیکی آنان محسوب می‌شود. هر گونه جنگ نیابتی می‌تواند زمینه گسترش بحران و تعارض به وجود آورد.

نظریه موازنه تهدید الگوی خاصی از کنش تعاملی و تهاجمی بازیگرانی را منعکس می‌سازد که چگونگی رابطه بین بازیگران در فضای همکاری جویانه را تعریف می‌کند. نظریه موازنه تهدید اولین بار از سوی «استفان والت» مطرح شد. والت نظریه معمای امنیتی را مطرح نموده و به این موضوع اشاره دارد که هر گونه تغییر در معادله قدرت بازیگران منطقه‌ای منجر به پایان چالش‌های امنیتی نخواهد شد، بلکه شکل جدیدی از موصل و معمای امنیتی را به وجود می‌آورد. معمای امنیتی نه تنها ماهیت ذهنی بلکه مبتنی بر نشانه‌های عینی بوده و بر معادله قدرت تأثیر به جا می‌گذارد.

۲-۹- الگوی فراموازنه در جنگ پیشدستانه:

هر گاه جنگ پیشدستانه شکل گیرد، زمینه برای ظهور الگوهای فراموازنه به وجود می‌آید. سیاست مبتنی بر موازنه قدرت، زمینه شکل‌گیری جنگ‌های منطقه‌ای را به وجود می‌آورد. سیاست موازنه تهدید را می‌توان در قالب سازمان‌دهی الگوهای جنگ نیابتی جستجو نمود. بنابراین دولت ضعیف عموماً تلاش می‌کند تا از سازوکارهایی همانند جنگ نیابتی و بحران‌های ساختگی در قالب موازنه تهدید استفاده کند. موازنه تهدید شکل جدیدی از ائتلاف‌سازی در شرایط بحرانی محسوب می‌شود. استفان والت نظریه موازنه تهدید را در برابر موازنه قدرت مورگنتاو به کار گرفت. والت به این موضوع اشاره دارد که تهدید عبارت است از ترکیبی از قدرت تهاجمی دولت، توانمندی‌های نظامی بازیگران و مجاورت جغرافیایی بازیگران که با نشانه‌هایی از نیت بازیگران پیوند می‌یابد. چگونگی برداشت گروه‌های هویتی، قومی و دولت‌ها از یکدیگر بر چگونگی معمای امنیت تأثیر به جا گذاشته و زمینه شکل‌گیری معادله و موازنه جدیدی از ائتلاف را به وجود می‌آورد. ائتلاف‌سازی واکنشی نسبت به تهدیدات هویتی و ژئوپلیتیکی محسوب می‌شود که از طریق موازنه تهدید سازمان‌دهی می‌شود (والت، ۲۰۰۰: ۲۸).

۲-۱۰- ابهام و عدم اطمینان در قطعی‌سازی گروه‌های تروریستی:

شکل‌گیری داعش معادله قدرت و امنیت منطقه‌ای در آسیای جنوب غربی را با تغییرات و دگرگونی‌هایی همراه کرده است. درباره علت اصلی شکل‌گیری داعش و گروه‌های گریز از مرکز در محیط امنیتی خاورمیانه، رویکردهای مختلفی ارائه شده است. حمله نظامی آمریکا به عراق معادله

قدرت و سیاست در منطقه را تحت تأثیر قرار داده و به این ترتیب زمینه اجتماعی برای «تمایز سیاسی»، «هویت‌گرایی سلفی» و «کنش خشونت‌آمیز» را به وجود آورده است.

طیف گسترده‌ای از گروه‌های اجتماعی عراق در شکل‌گیری داعش مشارکت داشته و نیروی متحد‌المرکز را برای مقابله با ایران و شیعیان در عراق به وجود آورده‌اند. در چنین فرآیندی، کشورهای همانند آمریکا و عربستان از ظهور گروه‌های مقابله‌گرا با ایران و شیعیان حمایت به عمل آورده و زمینه گسترش منازعات خشونت‌آمیز را اجتناب‌ناپذیر ساخته‌اند. بسیاری از اعضای حزب بعث و افسران ارتش که پس از تصرف عراق رها شده بودند و البته بسیاری از سنی‌ها که معتقد بودند دولت جدید عراق عدالت لازم را در قبال آن‌ها رعایت نمی‌کند و سهمی برای آن‌ها در نظام جدید قائل نمی‌شود، در شکل‌گیری داعش نقش داشتند. در واقع، تمام این مسائل به همراه حمایت افسران حزب بعث عراق به خلق داعش کمک کرد.

جنگ آمریکا علیه عراق از یک سو و مؤلفه‌های داخلی عراق و سوریه هم از سوی دیگر در زمره عوامل تقویت‌کننده زیرساخت‌های اجتماعی داعش در عراق محسوب می‌شود. جامعه عراق که انعکاس مشکلات سیاسی امروز این کشور است و آشوب سیاسی که در سوریه حاکم است، دست‌به‌دست یکدیگر داده، موقعیت سیاسی و امنیتی داعش را تقویت کرده است. در چنین فرآیندی، گروه‌های هویتی پراکنده در حوزه‌های مختلف جغرافیایی حمایت خود را از داعش به عمل آورده و زمینه شکل‌گیری فرقه‌گرایی مذهبی را در عراق و سوریه اجتناب‌ناپذیر ساخته است.

شکل‌گیری چنین نیروهایی به عنوان تهدید راهبردی و ژئوپلیتیکی علیه اهداف و منافع امنیتی ایران در منطقه محسوب می‌شود. «وود» در مطالعات خود به این موضوع اشاره دارد که داعش از بسیاری مناطق دنیا نیرو جذب کرده و از طریق حمایت‌های اقتصادی و اطلاعاتی عربستان و برخی از کشورهای غربی موقعیت خود را استحکام بخشیده است. حمایت سنتی عربستان سعودی از وهابیت در بسیاری از مناطق در دنیا به‌ویژه در جهان اسلام و جهان عرب و هر جای دیگر باعث قدرت بخشیدن به تکفیری‌ها و گروه‌های جهادی همانند داعش شده است (وود، ۲۰۱۵: ۱۴).

۲-۱۱- ظهور چالش‌های نامتقارن فراروی آمریکا:

رهیافت مقاومت ماهیت نامتقارن دارد. از یک سو مبتنی بر تولید قدرت راهبردی است. از طرف دیگر باید رهیافت مقاومت را به‌عنوان زمینه‌ای برای حداکثرسازی آسیب‌پذیری کشورهای دانست که به اقدامات تهدیدآمیز علیه جمهوری اسلامی ایران مبادرت می‌نمایند. بر اساس چنین نگرشی، رهیافت

مقاومت زمینه‌های لازم برای شکل‌گیری «تهدید متقابل» را به وجود می‌آورد. چنین رهیافتی از یک سو مبتنی بر تولید قدرت راهبردی است، از سوی دیگر زمینه‌ساز کنش متقابل در برابر تهدیدات تلقی می‌شود.

گسترش مقاومت و کنش متقابل ایران در برابر اقدامات تهاجمی و هژمونیک ایالات متحده به‌عنوان زیرساخت و هسته اصلی «دکترین تهدید متقابل» محسوب می‌شود. نظریه‌پردازان راهبردی آمریکا نسبت به این موضوع واقف بوده و تمایل دارند تا موقعیت ایران را به لحاظ تکنیکی و تاکتیکی کاهش دهند. به همین دلیل است که محور اصلی تمامی تلاش‌های انجام شده از سوی آمریکا و کشورهای اروپایی معطوف به محدودسازی قدرت ایران در محیط منطقه‌ای بوده است.

پمپئو به این موضوع اشاره دارد که آزاردهنده‌ترین دشمن ما ممکن است کسی باشد که بتواند با استفاده از فناوری، پیشرفت‌های سریعی را در قابلیت‌های نظامی خود به وجود آورد. قابلیت‌هایی که می‌تواند پاسخ‌های متقابل نامتقارن را در برابر نقاط ضعف نظامی آمریکا امکان‌پذیر سازد. بنابراین جای تعجب نیست که تسلیحات کشتار جمعی و جنگ اطلاعاتی غالباً به‌عنوان نمونه‌هایی از چالش نامتقارن آمریکا محسوب می‌شود. جنگ هم‌اکنون از زیربنای فرهنگی برخوردار شده است. چالش‌های نامتقارن به مفهوم ترکیب فرهنگ و هویت با تکنولوژی می‌باشد. ارزش‌های بنیادین غربی یعنی همان چیزهایی که از دیدگاه هانتینگتون به غرب معنی می‌دهد، در واقع عدم تقارن‌هایی است که مخالفان آینده به احتمال بسیار زیاد خواهند کوشید تا از آن بهره‌برداری کنند. در بعد نظامی آمریکا با فرصت‌ها و تهدیدهایی در منطقه روبه‌روست. مقامات آمریکایی طیف متنوعی از چالش‌های امنیتی که ماهیت نامتقارن دارد را مورد پردازش قرار داده‌اند. هر نوع قابلیت موشکی، تکنیکی، راهبردی، گسترش پایگاه‌های نظامی و همچنین سازوکارهای مقابله غیرمستقیم با آمریکا را در قالب چالش‌های نامتقارن تبیین نموده‌اند. از جمله چنین مؤلفه‌هایی می‌توان حتی به تمایل کشورهای منطقه به خصوص ایران به هسته‌ای شدن اشاره داشت (متیوز، ۲۰۰۸: ۱۲).

نتیجه‌گیری

هرگاه زمینه برای ظهور دولت ضعیف به وجود آید، طبیعی است که هزینه‌های راهبردی آن کشور افزایش خواهد یافت. افول راهبردی ایالات متحده شامل آسیب‌پذیری‌های دفاعی، نظامی، امنیتی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی می‌باشد. هر یک از مؤلفه‌های یاد شده بخشی از قدرت و یا تهدیدات

فراروی آمریکا را منعکس می‌سازد. قدرت سیاسی در شرایطی معنا پیدا می‌کند که بازیگران بتوانند موقعیت خود را در سیاست بین‌الملل تثبیت نمایند. هرگونه تهدیدات راهبردی می‌تواند زمینه‌های کاهش موقعیت یک کشور در حوزه‌های مختلف قدرت‌ساز را ایجاد نماید. بنابراین، درک افول راهبردی آمریکا معطوف به شناخت نشانه‌های تهدید امنیتی و یا ناکارآمدی ساختاری ایالات متحده تلقی می‌گردد.

دومین ویژگی دولت ضعیف مربوط به کاهش تدریجی قدرت نسبی خواهد بود. قدرت نسبی در حوزه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و راهبردی انعکاس دارد. در صورت تداوم چنین فرایندی قدرت نسبی آمریکا، از بسیاری جنبه‌های مهم، به سرعت نزول خواهد کرد. موقعیت این کشور از لحاظ ظرفیت‌های اقتصادی خام، در مقایسه با ژاپن، و در نهایت چین، از این هم کم‌تر خواهد شد. در قلمرو مسائل نظامی، توازن قدرت میان آمریکا و تعدادی از قدرت‌های منطقه‌ای (از جمله شاید ایران، هند و چین) به هم می‌خورد. بخشی از توان ساختاری آمریکا به ملت‌های دیگر منتقل می‌شود و بخش دیگری از این قدرت به بازیگران غیردولتی این صحنه، یعنی شرکت‌های چندملیتی واگذار می‌شود. نشانه‌های افول اقتصادی آمریکا را می‌توان در آمار منتشر شده از سوی نهادهای اقتصادی و بازرگانی آمریکا مورد ملاحظه قرار داد.

سومین ویژگی دولت ضعیف ارتباط با چگونگی کنش همکاری‌جویانه انتقادی روشنفکران و نخبگان نسبت به ساختار قدرت دارد. بسیاری از روشنفکران و گروه‌های انتقادی تمایل چندانی به جذب در ساختار اجتماعی آمریکا ندارند. به بیان دیگر، گروه‌های روشنفکر بیش از هر مجموعه‌ی دیگری در تغییر فرآیند جذب و همگونی قرار گرفته‌اند. این امر گروه‌های قومی را تحت تأثیر نیروهای انتقادی روشن‌فکری قرار داده و تمایل آنان را برای حمایت از دولت و فرهنگ آمریکایی کاهش می‌دهند. گروه‌های پراکنده که تحت تأثیر نیروهای روشنفکری قرار دارند در بسیاری از مواقع از دولت‌های سرزمین مادری خود حمایت به عمل می‌آورند. این امر عامل تشدید تضاد قومی و هم-بستگی اجتماعی محسوب می‌شوند.

بحران هویت را می‌توان چهارمین نشانه دولت ضعیف در آمریکا دانست. بحران هویت مربوط به شرایطی است که ساخت دولت نتواند انسجام اجتماعی، فرهنگی و سیاسی لازم را به وجود آورد. تضادهای جدید اجتماعی در شرایطی شکل گرفته است که نشانه‌هایی از مهاجرت را می‌توان مورد ملاحظه قرار داد. بسیاری بخش‌ها و گروه‌های جامعه آمریکایی احساس تعلق چندانی نسبت به

زیرساخت‌های فرهنگی خود ندارد. موضوعاتی از جمله زبان، مذهب و فرهنگ متفاوت جدیدی در ایالات متحده نیومکزیکو و کالیفرنیا ظهور یافته‌اند که با فرهنگ پروتستان‌سبب تفاوت‌های مشهودی دارد. این امر، عامل گسست اجتماعی در آمریکا محسوب می‌شود. فضای فرهنگی و اجتماعی آمریکا در روند تغییر قرار گرفته است. نشانه‌های تغییر را می‌توان در عدم وفاداری گروه‌های اجتماعی به نهادهای سنتی دانست

پنجمین نشانه دولت ضعیف را می‌توان مربوط به افول تدریجی هویت آمریکایی دانست. هویت آمریکایی را مجموعه باورها، ایدئولوژی‌ها، ایده‌های جهانی و رؤیاهای تاریخی تشکیل می‌دهد. زمانی هویت آمریکایی بازتولید می‌شود که ایدئولوژی از قابلیت انسجام‌بخش ملی، هویتی و اجتماعی برخوردار باشد. بحران‌های اجتماعی آمریکا در ۲۰۲۰ بیانگر این واقعیت است که ایدئولوژی نقش وحدت‌بخش و انسجام‌گرای خود را از دست داده و به‌این ترتیب ارزش‌های آمریکایی قابلیت بازتولید در ساختار داخلی و نظام بین‌الملل را ندارد. در چنین شرایطی، نشانه‌هایی از افول، ضدآمریکاگرایی و انفعال حاصل می‌شود.

ششمین ویژگی دولت ضعیف مربوط به شکل‌بندی‌های امنیتی بازیگران است. آمریکا در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی تا فروپاشی اتحاد شوروی از امنیت مطلق برخوردار بود. امنیت مطلق آمریکا به گونه تدریجی کاهش یافته و ایالات متحده از سرزمین خود نیز با اقدامات تهاجمی روبه‌رو می‌شود. شکل‌گیری حادثه سپتامبر بیانگر این واقعیت است که دوران امنیت مطلق به سر آمده و دیگر امکان دفاع همه‌جانبه از حوزه سرزمینی آمریکا و متحدان در آن سوی اقیانوس‌ها وجود ندارد.

منابع

فارسی

- المن، کالین (۱۳۹۰)، **واقع‌گرایی**، مندرج در «درآمدی بر بررسی‌های امنیت»، ویراسته پل ویلیامز، ترجمه علیرضا طیب، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- جهانگیری، سعید و همکاران (۱۳۹۹)، «واکاوای چگونگی افول هم‌مونی آمریکا در عرصه جهانی با تأکید بر ویروس کرونا (از منظر حقوقی و سیاسی)»، **فصلنامه جستارهای سیاسی معاصر**، سال ۱۱، شماره ۴، صص ۷۳-۹۳.
- دیویتاک، ریچارد (۱۳۹۱)، **نظریه انتقادی**، مندرج در نظریه‌های روابط بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده و روح‌الله طالبی آرانی، تهران: نشر میزان.

- زکریا، فرید (۱۳۹۸)، از ثروت به قدرت؛ ریشه‌های نامتعارف نقش جهانی آمریکا، ترجمه نجف شیخ‌سرایبی، محسن توکلی و حسینعلی یارخی، تهران: انتشارات روزنه.
- شاه قاسمی، احسان (۱۴۰۰)، «تبعیض نژادی در ایالات متحده، یک بررسی میدانی»، فصلنامه مطالعات راهبردی آمریکا، سال ۱، شماره ۲، صص ۵-۲۹.
- عاقلی، لطفعلی (۱۴۰۰)، «اثرات نظامی‌گری بر فقر و بی‌عدالتی در آمریکا»، فصلنامه مطالعات راهبردی آمریکا، سال ۱، شماره ۱، صص ۵۱-۷۳.
- لویتسکی، استیون و دانیل زیبلات (۱۳۹۷)، *دموکراسی‌ها چگونه می‌میرند*، ترجمه سیامک دل‌آرا و اعظم ورشوچی فرد، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه.
- مرشایمر، جان، (۱۳۹۸)، *توهم بزرگ: رؤیاهای لیبرال و واقعیت‌های بین‌الملل*، ترجمه منصور براتی و دلیله رحیمی آشتیانی، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی ابرار معاصر.

لاتین

- Abrams, Elliott (2019), "Trump versus the Government Can America Get Its Story Straight?", *Foreign Affairs*, Vol. 98, No. 1, January/February.
- Agnew, John, (1999), *Geopolitics re visioning world Politics*, London: Rutledge.
- Biden, Joseph (2020), "Why America Must Lead Again; Rescuing U.S. Foreign Policy after Trump", *Foreign Affairs*, Vol. 99, No. 2, March/April.
- Daalder, Ivo and James M. Lindsay (2018), "The Committee to Save the World Order; America's Allies Must Step Up as America Steps Down", *Foreign Affairs*, Vol. 97, No. 6, November and December.
- Deutsch, Karl (1998), *The Analysis of International Relations*, Englewood Cliffs: Prentice-Hall.
- Habermas, Jorgen (2003), "Interpreting the fall of a Monument", *Constellations*, Vol. 10, No. 3.
- Hanieh, Adam, (2019), "New geographies of financial power: global Islamic finance and the Gulf", *Third world Quarterly*, Vol. 41, No. 3, PP. 525-546.
- Halper Stefan & Jonathan Clarke (2005), *America Alone The Neo-Conservatives and the Global Order*, Washington DCDATE PUBLISHED: November 2005AVAILABILITY: AvailableFORMAT: Paperback.
- Jervis, Robert (2003), "Understanding the Bush Doctrine", *Political Science quarterly*, Vol. 178, No.3.
- Kaplan, Robert (2000), *The Coming Anarchy: Shattering the Dreams of the Cold War*, New York: Random House.
- Lind, Micheal (1996), "The Catalyst State", *the National Interest*, Vol. 27, No. 1, spring, pp 3-13.
- Linklater, Andre (2002), "The Problem of Harm in World Politics: Implications for the Sociology of states-Systems", *International Affairs*, Vol. 78, No. 8.
- Mattair, Thomas (2008), "Global Security Watch-Iran", Westport: Praeger security International.
- Milani, Mohsen (2006), "Iran's Policy Towards Afghanistan," *Middle East Journal*, Vol. 60, No. 2, spring, pp. 235-256.
- Organski Abramo and Jack Kugler (1980), *The War Ledger*, Chicago: University of Chicago Press.
- Pompeo, Michael R (2018), "Confronting Iran; The Trump Administration's Strategy", *Foreign Affairs*, Vol. 97, No. 6, November and December.
- Schweller, Randall (1998), *Deadly Imbalances*, New York: Columbia University Press.

- Tammen, Ronald (2000), *Power Transitions: Strategies for the 21st Century*, Chatham House: Seven Bridges Press.
- Tannenwald, Nina (2018), "The Vanishing Nuclear Taboo; How Disarmament Fell Apart", *Foreign Affairs*, Vol. 97, No. 6, November and December.
- Walsh, Edmond (1944), *Geopolitics and International Morals*, New York: Macmillan.
- Walt, Stephan (2000), "Alliances: Balancing and Bandwagoning", *International Politics: Enduring Concepts and Contemporary Issues*, New York: Addison Wesley Longman.
- Wood, Graeme and Edward Murrow (2015), "What ISIS Really Wants?", *Atlantic*, March.



The Rise of a Weak Government and the Expansion of American Social and Strategic Challenges

Ebrahim Mottaqi *

ABSTRACT

If a country loses threats that are facing them, it will not be able to create national unity within the country. In this context, Huntington pointed out that the United States had gradually lost its structural legitimacy in the years after the Cold War, resulting in the emergence of challenging identities within the U.S. and therefore, the U.S. is in critical condition. Indeed, formed assessments indicate that the United States is in a state of "weak state" status. In this paper we will try to answer the question about the main causes and marks of the decline of America in the international system. After analyzing the structural implications of the emergence of a weak government in the United States, we believe that regional and international indications are the emergence of a weak state and the spread of social challenges in the US. It will also lead to the development of social challenges, the emergence of critical identity, increasing community expectations, another reproduction of international policy and increasing American debt in the international economy as a major factor in the decline of the U.S. economy. The theoretical framework of this paper is based on the displacement of geopolitical power and the method of research has a descriptive and analytical approach and the method of data collection is based on the library and reliable internet resources.

Keywords: Weak Government, Structural Decline of the United States, Social Crises, Emerging movements, other Making.

* Full Professor, Department of Political Sciences, Tehran University, Tehran, Iran

Emottaghi@ut.ac.ir